

رنج، ایمان، و معنا از دیدگاه داستایفسکی

مریم محبتی^۱، امیر عباس علیزمانی^۲

(تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۴/۶ - تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۱/۳/۲۲)

چکیده

وجود رنج در زندگی انکارناپذیر است. اما چرا رنج وجود دارد؟ علت این همه رنج چیست؟ آیا زندگی آمیخته با رنج ارزش زیستن دارد؟ آیا می‌توان برای این زندگی معنایی قائل شد؟ آیا رهایی از رنج ممکن است؟ داستایفسکی که رنج را عنصر ذاتی زندگی می‌داند، سعی کرده است در رمان‌هایش مسئله رنج و عکس‌العمل‌هایی که آدمی در برابر رنج از خود نشان می‌دهد را انعکاس دهد. وی معتقد است که نه تنها رنج وجود دارد بلکه رنج برای سعادت و رستگاری آدمی ضروری است. در این مقاله سعی کرده‌ایم با مطالعه رمان‌های داستایفسکی نظر وی را مورد بحث و بررسی قرار دهیم. داستایفسکی رنج‌های مختلفی همچون رنج وجودی، رنج پوچی، رنج ناشی از فقدان ایمان به خدا، و رنج ناامیدی را می‌پذیرد. فقدان هدفی والا در زندگی مشکلات را پررنگ‌تر می‌کند؛ زمانی که خدا از رأس زندگی بشری کنار گذاشته می‌شود، نتیجه حتمی پوچی و ناامیدی است. داستایفسکی با رد تمام اهداف پوچ آدمیانی که در رمان‌هایش دیده می‌شوند، ایمان به خدا و ایمان به فناپذیری روح را عامل اصلی برطرف ساختن آشفتگی‌ها، دل‌مردگی‌ها و افسردگی‌های ناشی از رنج موجود در زندگی می‌داند.

کلید واژه‌ها: رنج، ایمان به خدا، رستگاری، تلاش، نگرش صحیح، پذیرش رنج، باور به فناپذیری روح، معناداری زندگی.

۱. نویسنده مسؤؤل: دانش‌آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه علامه طباطبایی.

Email: hosasa66@yahoo.com

۲. دانشیار گروه فلسفه دین دانشکده الهیات دانشگاه تهران.

۱. درآمد

اگر با دید واقع‌بینانه‌ای به جهان پیرامون بنگریم شاهد دردها و رنج‌هایی هستیم که گریبان‌گیر انسان است. مسئله رنج یکی از علل اصلی مطرح شدن بحث معناداری زندگی است. نمی‌توان واقعیت خوف‌آور مرگ را منکر شد. نمی‌توان در وجود بیماری، پیری، گرسنگی، و تهیدستی تردید کرد. نمی‌توان تنهایی، ناامیدی، از خودبیگانگی، و بی‌کسی را نادیده گرفت. پس در وجود رنج تردیدی نیست، اما آن چه محل بحث است ضرورت و چرایی وجود رنج است؛ چگونه است که این جهان زیبا همراه با این همه درد و رنج و شر است؟ علل و عوامل پیدایش رنج‌ها و دردها و راه‌هایی از این رنج‌ها چیست؟ از این رو فیلسوفان و اندیشمندان بسیاری به مسئله رنج پرداخته‌اند.

رواقیان که با مسئله جدی رنج و درد مواجه بودند کوشیدند که مردم زمانه‌شان را آماده سازند تا راه خود را از وسط دریای متلاطم زندگی، با اعتقاد به سازگاری با قوانین طبیعت، و عمل بر اساس استقلال اخلاقی و روحی، پیدا کنند. رواقیان راه‌هایی از رنج را در اقناع نفس به انطباق با قوانین طبیعت می‌دانستند. از نظر آنان انسانی آزاد است که حالت درونی خویش را تغییر دهد و تسلیم در برابر قوانین طبیعت را بر شورش انتخاب کند. اخلاق رواقی مبارزه با عواطف و سرکوب عواطف است، یعنی باید خود را از شر لذت و الم، میل و ترس، و آرزوها رهانید و باید ناخوشی‌ها را با طیب خاطر تحمل کرد، زیرا می‌دانیم که همه چیز بر وفق تقدیر الهی رقم خورده، لذا گریستن و زاری کردن نشانه جهل به تقدیر است.

فلاسفه اگزیستانسیالیسم معتقدند که انسان در این جهان ملزم با ترس‌آگاهی، امید، رنج، اختیار، ارتباط با خدا، پرسش از هستی خویش و جهان، می‌باشد. (مقولاتی که زندگی را بر انسان دشوار می‌سازد و مسئولیتی بسیار سخت بر دوش انسان می‌گذارد.) از نظر اینان این عوامل جزء لوازم ذات انسانی است و لذا اگر انسانی بخواهد خود را از این امور مجزاً بداند در واقع خود را نفی کرده است.

کی‌یرکگور که پدر اگزیستانسیالیسم نام گرفته است انسان را به تفکر در باب هستی‌اش دعوت می‌کند. از نظر وی انسانی که هست است، درباره جهانی که در آن خلق شده است فکر می‌کند، در برابر واقعیات جهان سری پرشور دارد، یعنی همه امور را نسبت به خودش می‌سنجد و برای خود می‌خواهد، در برابر تضادهای موجود به نزاع می‌پردازد و هستی خویش را انتخاب می‌کند. این انسان رابطه خود و خدا را ملاک چگونه بودن خویش

می‌پندارد. بر این اساس، کی‌یرگور معتقد است که انسان باید در این جهانی که آمیخته با رنج است چگونه بودن و چگونه زیستن را انتخاب کند و با بی‌اعتنایی با آن برخورد نکند. یاسپرس نیز هست بودن انسان را با سه خصوصیت و مقوله بودن-خود (یعنی انسان مختار است و باید چگونه بودن خویش را انتخاب کند)، خودبودن (یعنی بداند که غیر از او انسان‌های دیگری نیز زندگی می‌کنند و نزاعی عاشقانه با غیر برقرار نماید)، و رشد و نمو در دنیا (یعنی «من») آن که انتخاب می‌کنم باشم، هستم و البته واقعیت این تصمیم فقط در جهان و تسلط اختیاری بر وقایع جهان تحقق می‌یابد، توصیف می‌نماید. یاسپرس از موقعیت‌های مرزی صحبت می‌کند؛ مبارزه، رنج، شکست، و مرگ و سرنوشت، که تنها راه حل راه تسلیم شدن و عشق ورزیدن به سرنوشت و آزادانه انتخاب کردن آن‌هاست. سارتر نیز بیشترین سهم اثرگذاری در این جهان را به انسان می‌دهد. از نظر وی انسان مختار است و ناگزیر از پذیرش این اختیار می‌باشد. شاید این سخن سارتر معرف دیدگاه وی در نقش انسان در این جهانی که آدمی در آن رها شده است باشد: اگر فلج مادرزاد نتواند قهرمان دوی میدانی شود باید خویشتن را سرزنش کند. چنان که دیدیم، اکثر فلاسفه معتقدند انسان با اختیاری که دارد باید چه بودن و چگونه زیستن را در این جهان انتخاب کند. داستایفسکی که مشهورترین رمان‌نویس روسی است نیز دغدغه‌هایی از این قبیل دارد. از نظر او انسان در جهانی زاده شده که قرین با رنج است، ولی معتقد است که آدمی با ایمان به خدا و تمسک به صفات اخلاقی می‌تواند رنج‌ها را پلی برای پیروزی خویش قرار دهد. این مقاله به آرای داستایفسکی در باب رنج می‌پردازد. داستایفسکی مباحث رنج را در اکثر رمان‌هایش مطرح کرده است اما رمان‌های *جنایت و مکافات*، *یادداشتهای زیرزمین*، *تسخیر شدگان*، *آزردهگان*، و *برادران کارامازوف* بیانگر مهمترین عقاید و دغدغه‌های داستایفسکی در این موضوع می‌باشند. این مقاله مشتمل بر پنج بخش است. بخش اول اقسام رنج، بخش دوم راه‌حلهایی که آدمیان در برابر رنج انتخاب کرده‌اند، بخش سوم روش‌های سعادت‌مندانه زیستن در دنیا، بخش چهارم فواید رنج، و بخش پنجم به تحلیل آرای داستایفسکی می‌پردازد. در نهایت این که این مقاله به صورت توصیفی و توصیه‌ای به شرح آرای داستایفسکی پرداخته است.

۲. اقسام رنج از دیدگاه داستایفسکی

داستایفسکی که وجود درد و رنج را در زندگی پذیرفته است، معتقد است که زندگی

همراه با رنج‌ها و دردهاست که معنا پیدا می‌کند. او به رنج به‌عنوان وسیله‌ای برای صعود به سوی خدا می‌نگرد. داستایفسکی از مسیح آموخته است که زندگی با رنج عجین است، و والاترین دست‌آورد عیسی مسیح در زندگی‌اش بر روی زمین «مصیبت» اوست، مصیبتی که در جریان اطاعت از امر و اراده پدر آسمانی با آن مواجه می‌شود. بنابراین داستایفسکی مسئله رنج را با ایمان به خداوند قابل حلّ و تبیین می‌داند. او معتقد است تنها ایمان به خداست که می‌تواند رنج را وسیله‌ای نه برای یأس و ناامیدی، بلکه برای استفاده از آن در جهت استكمال وجودی آدمی قرار دهد. از نظر داستایفسکی برخی از رنج‌هایی که آدمی را می‌آزارد و گاه او را از این باور که زندگی دنیوی معنادار است منصرف می‌سازد به قرار زیرند.

۱.۲. رنج وجودی: هر انسانی به صرف انسانیت، دچار رنج وجودی است. داستایفسکی رنج را چون امتیازی ویژه که انسان را از جانوران ممتاز می‌کند گرامی می‌دارد. «روشن است که تا وقتی انسانم و وجود دارم و تا وقتی صفر نشده‌ام، به هر حال زنده‌ام و در نتیجه رنج می‌برم، عصبانی می‌شوم و از کارهایم احساس شرم می‌کنم.» (داستایفسکی، *پولزوتکوف و داستانهای دیگر*، ۱۲۲). بنابراین لازمه انسان بودن انسان (لازمه وجود خاص انسانی) رنج بردن و رنج کشیدن است.

۲.۲. رنج ناشی از عقیده و آرمان: اکثر شخصیت‌های رمان‌های داستایفسکی از بی‌اعتقادی خود در رنج هستند. شخصی مانند راسکولنیکف، قهرمان رمان جنایت و مکافات، بعد از یک دوره ایمان و باور به خدا، دچار شک و تردید می‌شود و از آن پس این سؤال که آیا او بشر است یا شپش، به عبارت دیگر آیا او توانایی ابرمرد شدن را دارد و در طبقه آدمیان تاریخ‌ساز قرار دارد یا نه، اذیت‌اش می‌کند، به گونه‌ای که تمام معنا و هدف زندگی خود را در پاسخ به این پرسش خلاصه می‌کند. او درصدد شورش بر اخلاق موجود و فرارفتن از قلمرو اخلاق برمی‌آید. «من در این باره حتی به خودم دروغ نخواهم گفت. من برای کمک به مادرم نبود که قتل کردم. من قتل نکردم تا از نفع و نیرویی که بدین وسیله به دست می‌آوردم خود را بانی خیر بشریت سازم. به طور ساده من به خاطر خودم دست به قتل زدم ... پول نبود که نیازمند آن بودم، بلکه احتیاج داشتم دریابم که آیا من نیز مانند دیگران یک شپش هستم یا یک انسان، آیا توانایی غلبه بر موانع را دارم یا خیر... آیا موجود ترسان هستم یا حق به جانب.» (کاریاکین، ۳۳). همچنین استاوروگین در *تسخیرشدگان*، دیمیتری در *برادران کارمازوف* از نداشتن ایمان به خدا

رنج شدیدی را تحمل می‌کردند تا این که استاوروگین دست به خودکشی زد و دیمتری اعتراف به قتل پدر کرد بدون این که قاتل باشد. از آن جا که از نظر داستایفسکی سرشت و طبیعت آدمیان همچون گیاه تشنه و خشکیده‌ای عطش به ایمان دارد، کسانی که عطش پرستش و تعظیم در برابر امر نامتناهی را در چشمه‌ای غیر از رودخانه آب حیات‌بخش (ایمان) برطرف می‌سازند در سراسر زندگی از بی‌اعتقادی خود رنج می‌برند: «کسی که خود را می‌کشد مدافع اندیشه ضرورت خودکشی است. وی به حقیقت رنج می‌برد و عذاب می‌کشد. برای او کاملاً روشن است که نمی‌تواند زندگی کند و خوب می‌داند که حق با او است و ممکن نیست بتوان مجابش کرد. از خود می‌پرسد: فایده این زندگی چیست؟ چه چیز می‌تواند او را بر این جهان بند کند؟ ولی قادر به حل این مسائل نیست... اشتباهش در چیست؟ گرفتاری او صرفاً در نبود ایمان به جاودانگی است. هرچند او با خود می‌اندیشد که خوشبختی را در محبت انسانی می‌توان جست «نه من بلکه نوع بشر خوشبخت خواهد بود. این اندیشه می‌تواند مرا بر این جهان نگه دارد.» اما این اعتقاد مقاومت‌ناپذیر که زندگی نوع بشر نیز چون زندگی خود او در اساس جز یک لحظه زودگذر نیست نوع بشر پس از آن همه رنجی که متحمل شده است چون خود او در اثر عمل قوانین جبری طبیعت به هیچ بدل خواهد شد، روح را دگرگون می‌سازد و حتی حب انسانی را در او می‌کشد. وقوف بر ناتوانی شخص در کمک به ممنوع و خدمت به نوع بشر و تخفیف آلام او ممکن است حب انسانی را به نفرت بدل گرداند ... من می‌گویم که حب انسانی، بی‌ایمان به فناپذیری روح آدمی به هیچ وجه قابل تصور و قابل فهم نیست. کسانی که آدم را از این ایمان به جاودانگی خویش محروم کرده‌اند می‌خواهند به جای آن حب انسان را عنوان کنند. این کسان به جای حب انسانی بذر نفرت از نوع بشر را در قلبی که ایمانشان را از دست داده‌اند، می‌پاشند... روشن است که وقتی ایمان به جاودانگی از دست رفت برای هر کس خودکشی به ضرورتی کاملاً اجتناب‌ناپذیر بدل می‌گردد. برعکس اعتقاد به فناپذیری، آدمی را هر چه استوارتر بر این کره خاکی مقید می‌دارد. تنها به واسطه ایمان به جاودانگی است که آدمی معنا و مفهوم کامل مقصد معقول خود را بر این جهان درمی‌یابد. به هر حال بدون ایمان به این جاودانگی، رشته‌های پیوند آدمی با خاک می‌گسلد، سست می‌شود و می‌پوسد، و فقدان مفهوم والای حیات ناگزیر به خودکشی می‌انجامد.» (داستایفسکی، دفتر یادداشت روزانه یک نویسنده، ۴-۷۹۱).

داستایفسکی رنجی را که از جانب عدم آگاهی و تعلیم و تربیت صحیح عاید فرد می‌شود در ضمن داستانی بیان می‌کند. این داستان راجع به فردی به نام ریچارد است. ریچارد کودکی است که پدر و مادرش او را در سن شش سالگی به شبانان سوئسی می‌سپرنند. ریچارد مانند یک حیوان کوچک وحشی در میان چوپان‌ها بزرگ می‌شود و آنان به او هیچ چیز نمی‌آموزند و ریچارد را به محض این‌که به هفت سالگی می‌رسد مأمور می‌کنند که تقریباً بدون لباس و خوراک دام‌شان را نگه‌داری کند. ریچارد خودش حکایت می‌کند که در آن مدت او حتی میل شدیدی داشت که از فرط گرسنگی از نواله‌هایی که به خوکها برای چاق شدن می‌دادند بخورد ولی از او دریغ می‌داشتند و هنگامی که بر حسب تصادف موقتاً به دزدیدن نواله‌ای از خوک‌ها می‌شد او را سخت کتک می‌زدند. دوران کودکی او بدین منوال گذشت. اما هنگامی که بزرگ شد شروع به دزدی کرد و سرانجام برای سرقت اموال پیرمردی، او را به قتل رساند و دستگیر شد و محکوم به مرگ گردید. او در زندان ناگهان خویشان را در میان عده‌ای از کشیشان و اعضای انجمن‌های خیریه مسیحی یافت که به او خواندن و نوشتن را تعلیم دادند و آیات انجیل را شرح دادند. او به دین مسیح درآمد و خودش خطاب به دادگاه نوشت که هیولایی بیش نیست ولی سرانجام رحمت الاهی شامل حالش شده و به او عقل و ادراک بخشیده و بدین طریق مورد عنایت‌اش قرار داده است (نک: داستایفسکی، *برادران کارامازوف*، ۲۹۵).

۳.۲. رنج ناامیدی: ایمان به خدا و ایمان به فناپذیری روح، امید و طراوت نشاط‌آوری به زندگی می‌بخشد. کسی که اعتقادی راستین به خدا دارد زندگی را نعمتی از سوی خدا می‌داند. از نظر چنین شخصی همه چیز رمز و راز خداست. در هر درخت و در هر برگ گیاه این رمز و راز نهفته است. آواز پرنده‌ای که در پرواز است، آن ستارگانی که شب‌ها در آن بلندای آسمان می‌درخشند، همه این‌ها پرده اسرار الاهی‌اند. در مقابل، شخصیتی همچون مرد زیرزمینی در *رمان یادداشت زیرزمین* گرچه واجد آگاهی اصیلی دربارهٔ اوضاع و شرایط جامعه است و نابه‌سامانی جامعه و بی‌عدالتی‌های ناشایست حاکم بر جامعه سخت او را شکنجه می‌دهد، اما بی‌اعتقادی و ناامیدی، او را به انزوا و طردشدگی از جامعه کشانده و امکان تلاش و عمل را از او سلب کرده است. او هیچ امیدی به تغییر جامعه ندارد و چون فکر می‌کند نمی‌تواند ثمربخش باشد خود را در زیرزمینی سرد و بی‌روح حبس می‌کند. به خود می‌گوید: «مردمان با اعصاب قوی، زود

خود را تسکین می‌دهند و زود آرام می‌شوند و در مقابل غیرممکن تسلیم می‌شوند. غیرممکن - یعنی دیوار! دیوار قوانین طبیعی، نتایج علمی و ریاضی. یعنی اگر بر تو کاملاً ثابت شود که تو از نسل میمونی، و به این دلیل نباید همانطوری که هست مطالب را دریابی و به آنچه وجود دارد عقیده داشته باشی؛ یا اینکه اگر به تو ثابت شود که یک قطره از چربی سازنده بدن تو، صدهزار بار از تمام بشریت با ارزشتر است؛ بایستی با سادگی تمام همه را قبول کنی و هیچ کاری نمی‌توانی بکنی. طبیعت از کسی نمی‌پرسد که تو چه می‌خواهی، او نمی‌پرسد که آیا قوانین طبیعی مطابق میل تو هست یا نه! تو بایستی طبیعت را آنطور که هست دریابی و بگیری و در نتیجه تمام قوانینش را و تمام نتایج حاصله از آن قوانین را باید بپذیری. پس دیوار، دیوار است و راه نیست.» (داستایفسکی، یادداشت‌های زیرزمین، ۳۱).

۴.۲. رنج پوچی: از نظر داستایفسکی، بی‌ایمانی، سقوط ارزش‌ها، و مخلوط شدن عظمت‌ها و پستی‌ها و عدم امکان تشخیص میان آن‌ها موجب گسترش پوچ‌گرایی در دنیا شده است. کسی که خود را از ارزش‌ها دور نگه می‌دارد و یا اصلاً قائل به وجود ارزشی نیست، زندگی را لغو و بیهوده می‌بیند و چنین دیدگاهی به این نتیجه می‌انجامد که این زندگی دیگر ارزش زیستن ندارد. «غایت و منظور زندگی و این همه کوشش برای سازمان دادن زندگی در جامعه بر مبنای معقول و درست و به مفهوم اخلاقی چیست؟ شاید برای لذت بردن از زندگی. آری اگر گل و گیاه بودم از زندگی لذت می‌بردم. اما وقتی می‌دانم که همه این چیزها فردا نیست و نابود خواهند شد، من و تمام شادمانی‌ها، تمام محبت‌ها، و تمام نوع بشر به هیچ بدل خواهیم شد؛ لذا تحت هیچ شرایطی نمی‌توانم هیچ گونه شادکامی را بپذیرم. حتی اگر من بمیرم ولی به جای من نوع بشر زنده بماند و برای همیشه به زندگی ادامه دهد، باز تسلایی بود. اما سیاره ما جاودانی نیست و همه این چیزها نیست و نابود خواهند شد... از آن‌جا که طبیعت در قبال پرسش‌هایی که درباره خوشبختی می‌کنم هیچ پاسخی به من نمی‌دهد - آن هم نه به این علت که نمی‌خواهد بلکه به این علت که نمی‌تواند - بنابراین این طبیعت را که بی‌تعارف و نزاکت و با بی‌شرمی مرا برای رنج کشیدن و معدوم کردن آفریده است با خود محکوم می‌کنم... و چون قادر به محکوم کردن طبیعت نیستم و از این استبدادی که مقصری در آن نیست به جان آمده‌ام، خود را معدوم می‌سازم.» (داستایفسکی، دفتر یادداشت روزانه یک نویسنده، ۶۹۸/۲-۷۰۰).

۲.۵. رنج کودکان: در تمام مذاهب و ادیان آزردن کودکان گناه محسوب می‌شود. کودک باید در فضای آرام خانواده رشد کند و به کمالات تحصیلی و فرهنگی دست یابد. اما متأسفانه این کودکانِ پاک مورد ظلم و ستم قرار می‌گیرند. داستایفسکی در رمان *برادران کارامازوف* یکی از علل بی‌اعتقادی ایوان کارامازوف به خداوند را رنج کودکان می‌داند. ایوان که شاهد رنج و آزار کودکان بی‌گناه است، از خود می‌پرسد که مگر می‌شود خدای حکیم و عادل حاکم جهان باشد ولی این کودکان این‌گونه مورد اذیت و آزار قرار گیرند. چگونه می‌توان عدل خداوند را با این شرّ و رنج تبیین کرد و باور به خدایی حکیم داشت: کودکان را هر قدر هم کثیف و زشت باشند (گو این‌که به عقیده من کودکان هرگز زشت نیستند) می‌توان از نزدیک دوست داشت و حال آن‌که به اشخاص بزرگ هرگز نمی‌توان ابراز علاقه کرد، نه تنها برای آن‌که در خور دوست‌داشتن نیستند و شخص را از خود متنفر می‌کنند بلکه به این دلیل که مرتکب گناهی شده‌اند؛ بدین معنی که سبب حرام را خورده‌اند و فرق بین خوب و بد را دریافته‌اند و تا اندازه‌ای مقام خدایان را به‌دست آورده‌اند ولی همچنان به خوردن سبب ادامه می‌دهند، حال آن‌که کودکان چیزی نخورده‌اند و گناهی هم ندارند. اگر کودکان در این جهان سخت رنج می‌برند بدون شبهه برای خاطر پدرانشان است. آنان قصاص سبب خوردن پدرانشان را می‌دهند. خونخوارانی را دیده‌ام که زنان و کودکان را می‌سوزانند، می‌کشند و به ناموسشان تجاوز می‌نمایند، گوش‌های زندانیان خود را به دیوار می‌کنند و آن تیره‌بختان را به همان حال نگاه می‌دارند و سپس آنان را به دار می‌آویزند. این افراد با لذت شهوانی عجیبی کودکان خردسال را شکنجه می‌کنند و به ضرب کارد اطفال را از آغوش مادرانشان جدا می‌سازند و نوزادان را در مقابل دیدگان مادرانشان به هوا پرتاب می‌کنند و آنان را با سر نیزه می‌گیرند (نک: داستایفسکی، *برادران کارامازوف*، ۳-۲۹۲).

۳. واکنش‌های انتخابی شخصیت‌های رمان‌های داستایفسکی در برابر با رنج

۳.۱. ایجاد تغییر و تحول در عالم درون: گروهی می‌اندیشند که اگر ما را یارای تغییر دادن جهان خارج نیست و اگر صبر و تحمل زندگی سراسر رنج و آزار تاب و توان ماست، باید عالم درون را تغییر دهیم. از نظر این گروه زندگی سراسر درد و رنج است، زندگی ترس است و انسان بدبخت. خوشبخت و سرفراز کسی است که زندگی کردن و زندگی نکردن برایش یکسان باشد، کسی است که درد و رنج و ترس را مغلوب خود

سازد. آن وقت زندگی تازه و انسان تازه به وجود می‌آید و همه چیز تازه خواهد شد. دنیا تغییر می‌کند و کردارها و افکار و تمام حواس تغییر می‌یابند (نک: داستایفسکی، *تسخیرشدگان*، ۱۰۹). همچنین آمده است که «برای ابرمرد، ترس از مرگ در جنبه منفی‌اش واپسین خصمی است که باید بر آن غلبه کرد. اگر ابرمرد بتواند ترس از مرگ را از خود دور کند، آقا و ارباب مطلق خودش می‌شود، اراده‌اش مافوق هر چیز قرار می‌گیرد، انسان‌خدایی می‌شود که نقطه‌مقابل خدا-انسان در مسیحیت است.» (داستایفسکی، *تسخیرشدگان*، ۲۲۳). همان‌گونه که متوجه می‌شویم از دید افراد رمان‌های داستایفسکی انسان با تغییر دیدگاه درباره مشکلات، به مرتبه خدایی می‌رسد، یعنی هنگامی که با بی‌اعتنایی به دنیا بنگریم و بود و نبود دنیا را هیچ انگاریم به مرتبه خدایی می‌رسیم، یعنی به مرتبه استغنا و بی‌نیازی.

۲.۳. ایجاد تغییر در جهان خارج: راسکولنیکف قهرمان رمان *جنایت و مکافات* که از بی‌عدالتی حاکم بر جامعه رنج می‌برد و همچنین پیرزنی رباخوار او را خشمگین ساخته است، به دنبال راه‌حلی برای رهایی از شر این شرایط نابه‌سامان، به‌خصوص این پیرزن، می‌گردد. او که معتقد است کسی به فکر تغییر جامعه نیست و هیچ کس اقدام به برقراری عدالت و نابودی ظلم نمی‌کند، خود دست به کار می‌شود. او برای این‌که بتواند عدالت را در جامعه بر پا کند خود را ناگزیر می‌یابد که تبدیل به ابرمردی شود که همه چیز برایش مجاز است. لذا در پی پایه‌ریزی اخلاقی نوین، یا از حیطة قانونی اخلاق فراتر نهاد و فراتر رفتن از انسانیت و به قتل رساندن پیرزن را شرط ورود به قلمرو ابرمردی یافت. «راسکولنیکف گمان می‌کند امثال او حق دارند همه قوانین را زیرپا بگذارند. زیرا برای آن‌ها یا اصلاً قانون اخلاق وجود ندارد یا یک اخلاق عالی و برتر وجود دارد. آنها آزادی کامل دارند و جنایت و مکافات عمل از نظر آنها تبدیل به الفاظی بی‌معنا شده است. از نظر راسکولنیکف مردی همچون ناپلئون که برای او همه چیز مجاز است، شهر تولون را به توپ می‌بندد، در پاریس قتل عام به راه می‌اندازد، ارتش خود را در مصر فراموش می‌کند، نیم میلیون مرد، در دشت‌های روسیه خرج جنگ خود می‌کند و در ویلنا با چند کلمه حرف خود را از معرکه بیرون می‌کشد، آنگاه با همه کشتارها برای این مرد بعد از مرگش مجسمه‌ها برپا می‌دارند - پس هر کاری مجاز است. بنابراین نتیجه می‌گیرد که برای کسی همه کار مجاز است که بتواند به خود اجازه ارتکاب به همه کاری را بدهد.» (تروایا، ۳۳۲).

شخص دیگری که درصدد تغییر جهان است فرخوونسکی شخصیتی در رمان تسخیرشدگان است. از نظر وی، به عنوان فردی شورشی و انقلابی، اموری همچون قتل، تجاوز و تهاجم، رشوه و تضییع حقوق دیگران راهکارهای عملی پیشرفت جامعه‌اند. او از دایره حقوق و قانون و اخلاق و ایمان و اعتقاد خارج شده و در پی تغییر جهان موجود دست به هر کاری می‌زند. فرخوونسکی می‌گوید: «یک فرد به همه تعلق دارد و همه به یک فرد. همه برده‌اند و در بردگی برابر و مساوی. در موارد فوق‌العاده تهمت و افترا و جنایت اساسی است... علم دیگر بس است حتی بدون علم، برای هزار سال مواد و مصالح داریم، اما باید اطاعت و فرمانبرداری را به وجود آوریم و به آن نظم و نسق دهیم. اطاعت و فرمانبرداری تنها امریست که دنیا فاقد آنست. عطش آموزش و تعلیم، یک عطش اشرافی است. ما تخم می‌خوارگی، پستی و جاسوسی را همه جا می‌افشانیم، نهال فسق و فجور می‌نشانیم و هر نطفه‌ای را در تخم خفه می‌کنیم... از نظر من یک جانی دانا و تربیت‌یافته هنگامی که به پول احتیاج دارد، می‌تواند دست به آدم‌کشی بزند.» (داستایفسکی، تسخیرشدگان، ۴۰۸-۴۱۰)

۳.۳. تسلیم شدن در برابر جهان به دلیل نیافتن ارزش‌های والا: گروهی از انسان‌ها در عین این‌که خاطرشان از رنج‌های دنیا آزرده شده است، چون تعلق به متعلق بزرگتری در زندگی آنان وجود ندارد، دست از تلاش شسته و تسلیم شدن در برابر مشکلات را انتخاب می‌کنند. اساساً انسان برای تلاش روزمره خویش هم نیاز به امید و جاودانگی دارد، حال اگر قرار باشد علت اصلی این امید از زندگی حذف شود، دیگر تلاش چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ مگر چیزی یا کسی هست که دلیل زنده ماندن و زندگی کردن باشد؟ مرد زمینی چون از سویی نمی‌تواند رنج‌ها و دردهای جامعه را برای خود حل کند و یا آن‌ها را از بین ببرد و نیز چون از سوی دیگر هیچ عقیده و باوری را ورای عالم قبول ندارد، دست از عمل می‌شوید و خود را زندانی تنهایی خودخواسته خویش می‌سازد. «دیگر به آخرین سنگر و دیوار رسیده‌ایم. دیگر کوچکترین راهی برای تغییر وجود ندارد و ممکن نیست که شخص دیگری جز آنچه هستیم بشویم. حتی در صورتی که وقت و ایمانی نیز برایمان باقی مانده باشد باز فایده ندارد، و ممکن نیست که خود را به وجودی دیگر تبدیل کنیم، عوض‌شدنی نیستیم، اگر بخواهیم نیز نمی‌توانیم... همه این واقعیات طبق قوانین طبیعی صورت می‌گیرد، پس نه تنها نمی‌توانیم خود را عوض بکنیم، بلکه اساساً و منطقی در چنین موقعیتی هیچ‌گونه کاری

به اختیار نمی‌توان کرد.» (داستایفسکی، *یادداشت‌های زیرزمین*، ۲۹).

واکنش‌هایی که شخصیت‌ها در مقابله با رنج انتخاب کرده‌اند، اساساً راه‌حل مقابله با رنج نیستند بلکه اعمالی هستند که برخی از انسان‌ها آن‌ها را برای تسکین موقت روح خویش برگزیده‌اند. به همین دلیل داستایفسکی با سرزنش و توبیخ نسبت به این واکنش‌ها برخورد می‌کند. آنچه مد نظر خود داستایفسکی است، زیبا دیدن و زیبا زندگی کردن است.

۴.۳. زیبا نگرستن به جهان: افرادی همچون پدر زوسیما، آلیوشا، و پرنس میشکین که از نظر داستایفسکی نمونه‌های والای انسانی هستند، معتقدند که آدمی با اصلاح نحوه نگرش نسبت به عالم می‌تواند چهره واقعی جهان زیبا را مشاهده کند و از زندگی‌ای که نعمت خدادادی است لذت ببرد. با این دید حتی می‌تواند به دیگران نیز کمک کند تا شرایط بهتر زیستن را در جامعه فراهم کنند. پرنس میشکین در *رمان ابله* که یگانه نمونه قابل تأمل آرمان مسیحیت است، وارد دنیایی می‌شود که در آن دروغ اصل زندگی پنداشته می‌شود، اما او همراه با پذیرش وجود رنج در دنیا، سعی می‌کند زندگی را به اطرافیانش بشناساند و به دیگران بیاموزاند که دنیا زیباست و آن‌قدر زیبایی در آن هست که نمی‌ارزد خود را به گناهان آلوده کنیم. از نظر او مگر می‌شود از کنار درختی گذشت و آن را زیبا ندید، مگر می‌شود به درون انسان‌ها راه یافت و در آن‌ها عشق به خدا را پیدا نکرد. پرنس میشکین ابله خوانده می‌شود صرفاً به خاطر این‌که پلیدی‌ها و زشتی‌ها را با نیکی جبران می‌کند، از کنار دزد با بخشش و مهربانی عبور می‌کند، و بی‌عفتی و هرزگی را با عشق پاسخ می‌دهد. آری او ابله است زیرا نمی‌خواهد رنج‌های دنیا را به دیگران نسبت دهد بلکه می‌خواهد همه را به تماشای زیبایی درونی آدمی دعوت کند. پرنس با برشمردن نعمت‌های خدا به یاد انسان می‌آورد که تمام زمین و آسمان برای انسان آفریده شده است و این انسان است که می‌تواند با عشق ورزیدن به زندگی، به زندگی‌اش معنا دهد: «نعمت‌های الهی را در پیرامون خودتان بنگرید! آسمان صاف، هوای پاک، سبزه لطیف، پرندگان، طبیعت زیبا و معصوم را نگاه کنید! ما مردم ابله و آلوده درک نمی‌کنیم که زندگی، بهشت حقیقی است. کافی است این حقیقت را درک کنیم تا بیدرنگ در میان اشکها و ناراحتی‌های ما، بهشت با همه جلال و زیبایی‌اش به وجود آید. آری! زندگی یک بهشت است که ما همه در آنیم، ولی نمی‌خواهیم این معنی را درک کنیم.» (داستایفسکی، *ابله*، ۳۶۳).

داستایفسکی معتقد است که زندگی گرانبهارترین موهبت‌هاست، زندگی سعادت است و هر دقیقه آن می‌تواند به اندازه یک قرن، سعادت باشد. زندگی مملو از نشاط و سعادت است و حتی در بغرنج‌ترین شرایط نیز می‌توان به نیک‌بختی نائل آمد. اگر به پیرامون‌مان خوب بنگریم متوجه می‌شویم که تمام آسمان‌ها و زمین و پرندگان و ستارگان و حیوانات از حیات‌شان لذت می‌برند. اما انسان تا زمانی که نگاه‌اش را به جهان و زندگی تغییر ندهد نمی‌تواند طعم خوشبختی را بچشد. «ستارگان، درختان، و... به یمن اراده خداوند به انسان اوزانی شده است. بی‌جهت نبوده است که خداوند نفس زندگی را در انسان دمیده است، زندگی کن و بیاموز.» (داستایفسکی، *جوان‌خام*، ۵۷۳). خود داستایفسکی می‌نویسد: «زندگی را به‌شدت دوست دارم. من به خاطر خود زندگی بدان عشق می‌ورزم و جداً در اندیشه آغاز مجدد زندگی هستم...» (کاریاکین، ۲). داستایفسکی دیوانه‌وار طالب عشق به زندگی بود و خوانندگان‌اش را ترغیب، سرزنش، و التماس می‌کرد که تنها عشق به زندگی می‌تواند نوع بشر را از هلاکت نجات دهد و رستگاری نوع بشر تنها در عشق او به زندگی است. پدر زوسیما نیز که کاملاً دیدی عارفانه نسبت به جهان دارد می‌گوید: «زندگی نعمت بزرگی است، نه مصیبتی که با رضا و تسلیم تحمل کرد.» (داستایفسکی، *برادران کارمازوف*، ۴۰۲).

۴. راه‌های زیست سعادت‌مندان از دید داستایفسکی

از نظر داستایفسکی اکثر مردم قدر زندگی را نمی‌دانند و عادت کرده‌اند که این سرمایه را به‌آسانی هدر دهند و با کاهلی و غفلت از این نعمت خدادادی عمر بگذرانند. وی در باب ارزش زندگی در *رمان جنایت و مکافات* می‌نویسد: «محکوم به مرگی یکساعت پیش از مرگ می‌گوید و یا می‌اندیشد که اگر مجبور می‌شد در بلندی و یا بر فراز صخره‌ای زندگی کند که آن قدر باریک باشد که فقط دو پایش به روی آن جا بگیرد و در اطرافش پرتگاهها، اقیانوس و سیاهی ابدی، تنهایی ابدی و طوفان ابدی باشد و به این وضع ناگزیر باشد در آن یک ذره فضا تمام عمر، هزار سال و یک ابدیت بایستد، باز هم ترجیح می‌داد زنده بماند تا اینکه فوراً بمیرد! فقط زنده ماندن و زیستن!» (۲۰۱). بنابراین از نظر داستایفسکی مردم می‌توانند خوشبخت و مقدس باشند بی‌آن‌که قدرت زندگی و زمین را از دست بدهند؛ لذا توصیه‌هایی برای سعادت‌مندان زیستن ارائه می‌دهد که در پی می‌آیند.

۴.۱. **تصحیح دیدگاه درباره زندگی:** بسیاری از ما انسان‌ها عادت داریم که فقط

سختی‌های زندگی را ببینیم، اما واقعیت این است که دنیا آمیخته‌ای از خیر و شر است، نه خیر محض بر جهان حاکم است و نه شر محض. «تنها توجه به جانب نیک و روشن زندگی، امری غیرعقلانی و نابخردانه و نادرست است، ولی عدم توجه به جانب نیک و روشن زندگی غیرعقلانی‌تر، احمقانه‌تر و نادرست‌تر خواهد بود.» (کاریاکین، ۱۵۵). بنابراین از نظر او انسان زمانی بدبخت است که نداند خوشبخت است و کسی که به این نکته پی ببرد بی‌درنگ خوشبخت خواهد شد. از نظر داستایفسکی زندگی مملو از نشاط و خوشبختی است و حتی در زیرزمین نیز می‌توان به نیک‌بختی نائل آمد. داستایفسکی تصدیق می‌کند که در زندگی رنج وجود دارد اما اولین کار و ابتدایی‌ترین کاری که انسان می‌تواند انجام دهد تا بتواند با سعادت زندگی کند تصحیح نگاه است. از نظر وی بشر دوست دارد که فقط دردها و رنج‌هایش را در نظر بگیرد، و نه خوشی‌ها و خوشبختی‌هایش را. ولی اگر بتواند همه ارزش‌ها را به طور صحیحی محاسبه کند، تصدیق خواهد کرد که در همه جا خوشبختی وجود دارد و حتی در میان درد و رنج نیز زندگی زیبا است و در دنیا بودن و زندگی کردن همیشه زیبا و لطیف است.

مادری به فرزندش می‌گفت: «درست است که بسیار تنگدستم اما فقر عیب نیست، بلکه پول زیاد آوردن و به دیگران زور گفتن و بیچارگان را آزردن گناه بزرگی است. هرچند از فقر و تنگدستی در رنج و عذاب باشیم اما اگر توجه کنیم که درد و تنگدستی همیشه بهترین دوست و راهنمای نواغ بوده است و از درون همین زندگی، با جدیت و تلاش، به جایگاهشان رسیده‌اند، پی می‌بریم که ثروتمند بودن و پستی و تنبلی و رذالت بسیار وحشتناکتر از تنگدستی امروزمان خواهد بود.» (داستایفسکی، *آزرندگان*، ۴۱۲).

۴.۲. تلاش و تکاپو در جهت رسیدن به اهداف و سعادت: مسلماً فردی که هدفی را در زندگی دنبال می‌کند باید تلاش و حرکتی در جهت وصول به آن هدف انجام دهد. هرگونه خانه‌نشینی و سرنوشت را به تقدیر سپردن هیچ گرهی از کار انسان باز نخواهد کرد. تذکر نکاتی در این زمینه قابل توجه است: اولاً هیچ کس همچون خود فرد نمی‌تواند به خودش کمک کند، زیرا این عالم مادی عالم تزاخم اهداف و وسایل است و اشخاص مختلف می‌کوشند به اهداف مختلف خود دست یابند، حتی اگر لازم باشد حقوق دیگران را برای رسیدن به اهدافشان نادیده بگیرند. بر این اساس «ترقی و تعالی تو در دست خود تو است و تنها در پرتو کار تأمین می‌گردد و نه در حمایت این و آن.» (داستایفسکی، *آزرندگان*، ۴۲). ثانیاً برای انجام هر چیزی، کار طولانی لازم است و

صرفاً اتکا به استعداد، کافی نیست. افتخار و سربلندی را فقط با سخت‌کوشی می‌توان به‌دست آورد. داستایفسکی تعجب خود را از افکار جوانانی که فکر می‌کنند یک‌شبه می‌توانند به هدف‌شان برسند این‌گونه بیان می‌کند: «اکثریت قریب به اتفاق عناصر جوان و ارزنده ما در مسیری غریب افتاده‌اند و به تمسخر و استهزا و انزوا گراییده‌اند و خواسته‌اند ناگهان قدم دهم را بردارند، ولی فراموش کرده‌اند که قدم دهم ولو این که به خودی خود قدمی هم باشد بدون نه قدم پیشین میسر نیست... بانگ جرسی را شنیده‌اند بی‌آن که جهت صدا را تشخیص داده باشند.» (داستایفسکی، دفتر یادداشت روزانه یک نویسنده، ۳۸۳). تأکید داستایفسکی بر تلاش و تکاپوی بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر را می‌توان در این جمله مشاهده کرد که «شما می‌توانید خدا را در کار دشوار و طاقت‌فرسا بازیابید، و الاً مانند یک کثافت ناچیز محو و نابود می‌شوید. کار کنید و خدا را بازیابید.» (داستایفسکی، تسخیرشدگان، ۲۴۵). ثالثاً هیچ عمل و فعلی نیست که انسان نتواند از عهده آن برآید. به قول داستایفسکی هرگاه انسان تصمیم به فعلی داشته باشد همه شرایط برای او مهیا می‌گردد. پس نمی‌توان به کسی گفت که هیچ کار نمی‌شود کرد: «من هیچ موقعیتی سراغ ندارم که در آن هیچ کاری نشود کرد! کار برای انسان است، نگران بقیه نباشید...» (داستایفسکی، جوان خام، ۱۱۲). رابعاً اگر منصف و واقع‌بین باشیم باید بپذیریم که هر هدفی در پس موانع و مشکلاتی پنهان است، لذا باید بدانیم که همه اهداف بلافاصله بعد از تصمیم و اراده آدمی به‌دست نمی‌آیند و ممکن است حتی موانعی انسان را از وصول به هدف مأیوس کند. پس به گفته داستایفسکی «اگر انسان بی‌غیرت و ترسو نیست باید ترس و خرافاتی را که مانع کار اوست زیرپا بگذارد» (داستایفسکی، جنایت و مکافات، ۳۰/۱) و از ادامه کار مأیوس نگردد چرا که مأیوس شدن گناهی عظیم است، بلکه به‌واسطه کار مداوم است که به خوشبختی واقعی نائل می‌شود. «قوانین خاص طبیعت، نتیجه‌گیری‌های علوم طبیعی، ساختمان‌های سرد و بی‌جان ریاضی همه روی هم قرار می‌گیرند تا یک دیوار سنگی به وجود آورند. قطعاً من این دیوار را با پیشانی خود نمی‌شکنم. و البته فقط به خاطر این که یک دیوار سنگی است نیز در برابر آن تسلیم نمی‌شوم... و پیوسته می‌کوشم تا خود را آن سوی دیوار برسانم.» (تروایا، ۷۵). در نهایت بر تلاش این‌گونه تأکید می‌کند: «این واپسین فرمان حکمت است: تنها اوست که زندگی و آزادی را به دست می‌آورد، آن که هر روز از نو آن را تسخیر می‌کند، و آنگاه که او می‌میرد فرشتگان دنباله سخنش را می‌گیرند: آنکه

می‌کوشد و زحمت می‌کشد، اوست که می‌توانیم نجاتش دهیم.» (داستایفسکی، *تسخیرشدگان*، ۱۹۵).

۳.۴. غلبه بر مشکلات و موانع: برخی از انسان‌ها در برابر کم‌ترین مشکل شانۀ خالی می‌کنند: «من آدم‌هایی را دیده‌ام که در برابر نخستین مانع یا برخورد با سختی‌ها، مسیر کارشان را رها کرده‌اند، و همین‌طور آرمان‌شان را و خود به چیزی خندیده‌اند که تا یک ساعت پیش آن را مقدس می‌پنداشته‌اند.» (داستایفسکی، *جوان خام*، ۲۴۶). اما داستایفسکی معتقد است که باید با مشکلات مبارزه کرد و از استعدادها و توانایی‌های خود برای رفع مشکل بهره برد. اولاً انسان باید دریابد که زندگی یک‌سره خوبی و خوشی نیست بلکه زندگی آمیخته‌ای از خیر و شر است. وقتی به دنیا به عنوان مخلوطی از نیکی و بدی بنگریم تفسیری نیکو از زندگی خواهیم داشت و راحت‌تر می‌توانیم با رنج‌ها مواجهه و برخورد کنیم. «گمان می‌کنم در من آن توان هست که بر همه چیز و بر همه رنج‌ها فائق آیم، حتی برای آنکه بتوانم بگویم، و با هر نفس بگویم - من هستم! در زندان نشسته‌ام، اما زندگی می‌کنم، آفتاب را می‌بینم، و اگر هم آفتاب را نبینم، می‌دانم که آفتاب آنجاست، و همین که می‌دانم آفتاب آنجاست همه زندگی است.» (هلت کار، ۲۹۲). ثانیاً به قول داستایفسکی مرور زمان خود بهترین حلال مشکلات است. «غم و اندوه با گذشت زمان با خوشی درمی‌آمیزد و به افسوس درباره شادی تبدیل می‌شود. دنیا این جور است دیگر. روح آدمی مورد آزمایش قرار می‌گیرد و آرام و آسوده می‌شود.» (داستایفسکی، *همزد*، ۶۵۶). ثالثاً آدمی باید بفهمد که چگونه با تلخی‌های کوچک زندگی بسازد، زیرا زندگی بدون تلخی‌ها معنا و مفهومی ندارد. «به من بیاموزید که چطور در زیر پوست تلخ، مغز شیرین را بجویم.» (داستایفسکی، *خاطرات خانۀ اموات*، ۹۳). به عبارتی، از تلخی‌ها شیرینی ساختن آموزش و مهارت خاصی لازم دارد و ما آدمیان باید یاد بگیریم که در برابر موانع کم‌تر خم نکنیم بلکه رنج‌ها را به موقعیت‌هایی برابری و ثمربخش و پرمعنا برای زیستن تبدیل کنیم.

۴.۴. موکول نکردن خوشبختی به آینده: آیا انسان در همین دنیا به خوشبختی می‌رسد یا باید منتظر آینده باشد؟ اگر خوشبختی در همین دنیاست پس چرا اکثر انسان‌ها از زندگی خویش راضی نیستند، و اگر خوشبختی امری است قابل وصول در آینده‌ای دوردست، از کجا معلوم که در آینده خوشبخت شویم؟ این‌ها سؤالاتی‌اند که نوع بشر از خود درباره خوشبختی می‌پرسد. دو رویکرد در این باره مطرح است:

۱- کوشش و تلاش برای رسیدن به خوشبختی در آینده، ۲- از لحظه لحظه عمرمان لذت ببریم و خوشبختی را همین الان تجربه کنیم. این که خوشبختی را مربوط به آینده بپنداریم از سویی جلوی ناامیدی و یأس در خصوص تلاش‌های بی‌نتیجه امروزی را می‌گیرد؛ زیرا بسا که به خود بقبولانیم که لحظه حال گنجایش پذیرش و ارائه خوشبختی را ندارد. اما از سوی دیگر باعث حرمان و رنج می‌شود، زیرا چه کسی از آینده آمده است و درباره حصول سعادت و خوشبختی در آن شهادت داده است، و بسا که این حرف‌ها، فریب و نیرنگ افرادی است که می‌خواهند از احساسات و کردار و رفتار ما سوءاستفاده کنند و از نتیجه کارهای ما بهره‌مند شوند. داستایفسکی معتقد است که خوشبختی همین حالا است. «مسن‌تر که شدم به نابخردانه بودن این فکر که دائماً به دنبال آینده باشم و در فردا دلیلی برای شادی امروز بیابم پی بردم. متأسفانه خیلی دیر دریافتم که باید در هر لحظه به خاطر همان لحظه زیست و دانست خورشیدی که اینک می‌درخشد به همان درخشندگی است که بعداً نیز می‌تواند باشد...» (داستایفسکی، *پولزونکوف و داستانهای دیگر*، ۱۷۸). بنابراین از نظر داستایفسکی سعادت چیزی مربوط به آینده نیست و اگر ما در این دنیا بدان دست نیابیم امید به این که هرگز بدان دست یابیم بسیار ناچیز خواهد بود. «شادی کامل مربوط به آینده نیست بلکه بایستی آن را در زمان حال جستجو کرد.» (داستایفسکی، *پولزونکوف و داستانهای دیگر*، ۲۱۰).

۴.۵. پذیرش زندگی با همه ابعادش: گاهی اوقات توقعات ما انسان‌ها از زندگی و رای طریقت خود زندگی است. ما همواره دوست داریم همه چیز باب میل ما باشد و کنترل همه چیز را در دست داشته باشیم. اما واقعیت چیزی غیر از این است. داستایفسکی از انسان‌ها می‌خواهد که خود را با قوانین و شرایط زندگی وفق دهند و با اهداف عالم سازگار کنند. از نظر او انسان مخلوقی است که می‌تواند خود را به همه چیز و هر وضعی عادت دهد. «انسان مخلوقی است که می‌تواند خود را به همه چیز عادت بدهد و من گمان می‌کنم این قدرت معتاد شدن به محیط، یکی از بزرگترین احسانهایی است که طبیعت به فرزندانش می‌کند.» (داستایفسکی، *خاطرات خانه اموات*، ۱۸). پس انسان باید خود را با قوانین طبیعت و واقعیت هماهنگ کند و بپذیرد که در این جهان بسیاری از مسائل برخلاف نظر او فیصله می‌یابد. انسان با شناختن زندگی و قوانین حاکم بر آن بهتر زندگی می‌کند و کمتر از اوضاع و احوال زندگی شکایت می‌کند. «شناخت زندگی برتر از خود زندگی است. معرفت به ما خرد خواهد داد، خرد قوانین را بر ما

مکشوف خواهد ساخت، و شناخت قوانین سعادت برتر از خود سعادت است.» (داستایفسکی، دفتر یادداشت روزانه یک نویسنده، ۹۹۲). شخصی که می‌داند قانون‌نامهٔ عالم دربرگیرندهٔ چه قوانینی است با آگاهی کامل و با استواری تمام در راه زندگی گام برمی‌دارد و با شناخت حق و باطل به هر سویی تمایل نشان نمی‌دهد و خود را به دردر نمی‌اندازد. زیرا براساس قانون تکامل، جادهٔ زندگی رو به سوی سعادت و خوشبختی دارد و هر کس که بتواند تابلوی نصب‌شده به سمت سعادت را پیدا کند، گرچه با گامی آهسته پیش رود، از آن کس که با سرعت برخلاف جهت زندگی می‌رود، به سعادت نزدیک‌تر خواهد شد. «هرگاه بخواهیم رعایت انسانیت نماییم، هرگاه بخواهیم مسیحی حقیقی باشیم باید تنها افکاری را به کار ببندیم که عقل و تجربه درستی آنها را به ثبوت رسانیده و از محک تجربه به درآمده است. برای اینکه به ممنوع خویش زیان نرسانیم و او را شکنجه ندهیم و زندگیش را متلاشی نکنیم باید عاقلانه رفتار کنیم و نه آنکه مانند خواب یا حال هذیان، ندانسته و به طور ناآگاه اقدام نماییم. آنگاه است که به راستی از اصول مسیح نه به طور مبهم و اسرارآمیز بلکه عاقلانه و مطابق شئون انسانیت پیروی خواهیم کرد.» (داستایفسکی، برادران کارامازوف، ۹۰۸).

۴.۶. در نظر گرفتن خیر عمومی به جای خیر فردی: داستایفسکی حفظ عزت نفس و احترام به شخصیت و هویت فردی را یکی از علل تکاپو در جهت ارزش قائل شدن به زندگی می‌داند. اما در عین احترام و عزتی که برای شخصیت فرد قائل می‌شود معتقد است که برای رسیدن به سعادت و خوشبختی باید گاه از خود گذشت و خود را انکار کرد. «آیا انسان برای خوشبخت شدن باید به خود توجهی نداشته باشد؟ آیا رستگاری در چشم پوشی از خود است؟ من می‌گویم که به هیچ وجه این‌طور نیست. نه تنها باید هرگز چشم‌پوشی از خویشتن وجود نداشته باشد بلکه باید هر شخص برای خود شخصیت بارزی داشته باشد. البته به این نکته نیز توجه کنید: فداکاری داوطلبانه که از روی عقل و آزاد از هرگونه ضرورت و قید و بند ابراز شود، و نیز فدا کردن خویشتن برای خوشبختی بشریت، به عقیدهٔ من همانا نشانهٔ بسط و نشر عظیم شخصیت است. یک شخصیت تکامل‌یافته که کاملاً به حقوق خویش پی برده است، دیگر هول و هراس ندارد که وجود خویش را در راه دیگران و فداکاری و از خودگذشتگی به خاطر ممنوع به کار بگیرد، تا دیگران نیز چنین شخصیت مطلق و سعادت‌مندی بدست آورند.» (داستایفسکی، تسخیرشدگان، ۷۶۳). از نظر داستایفسکی، عشق به خود مانع گام نهادن

ما به ابدیت و ورودمان به پادشاهی خداوند و ارتباطمان با اسرار زندگی جهانی می‌گردد. «فرد با انکار فردیت خود به پیروزی می‌رسد. هر آنکه فقط به زندگی خود می‌پردازد و خویشتن را گرامی می‌دارد، این زندگی را از دست خواهد داد ولی آنکه در مقابل دیگران از خود می‌گذرد، به کمال و زندگی ابدی دست می‌یابد و آن هم نه در آینده بلکه در همین زمان حال. احیاء در زندگی - به فراموشی سپردن تمام خوشی‌های فردی» (ژید، ۱۷۹). احترام به شخصیت و حقوق دیگران به‌عنوان یکی از علل ایجاد برابری راستین در جامعه را می‌توان در این سخن شاهد بود: «در جهان متمدنِ امروزی برابری چیست؟ پائیدنِ توأم با رشک یکدیگر، خودبینی و کینه و دشمنی، آدمِ هوشمندی است، شکسپیری است که بر استعدادش می‌بالد، پس بیایید خوارش کنیم و نابودش کنیم. نه!!! برابری راستین می‌گوید چه اشکالی دارد که تو از من مستعدتر و هوشمندتر و زیباتر؟ می‌گوید من از بابت تو خوشحالم چون دوستت دارم، و اگر چه اهمیت تو را ندارم، با این همه به عنوان یک انسان برای خود احترام قائلم و تو نیز به من احترام می‌گذاری، و من از بابت این احترامی که به من می‌گذاری خوشحالم. اگر به علت استعدادها و شایستگی‌ات صد بار بیش از من به جامعه خدمت می‌کنی، من به خاطر این امر در حق تو دعای خیر می‌کنم، تو را می‌ستایم و سپاسگزار تو هستیم، و به هیچ وجه ستایشم را مایهٔ سرافکندگی نمی‌دانم. به تو و به همهٔ کسانی که مثل توآند متناسب با استعداد اندکم خدمت می‌کنم، زیرا همه‌تان را دوست می‌دارم. اگر همه به این شیوه عمل کنند به یقین برادر خواهند شد، آن هم نه به خاطر نفع مادی، بلکه به واسطهٔ پُری و سرشاری زندگی خوش و سرشاری محبت.» (داستايفسکی، دفتر یادداشت روزانه یک نویسنده، ۹۰۶).

پس نه تنها با فداکاری و ایثار، شخصیت خویش را حفظ می‌کنیم و برابری راستین را در جامعه حاکم می‌سازیم، بلکه ما آدمیان برای تکامل وجودی خود به فداکاری نیازمندیم: «شما با پاشیدن بذر خوبی و بذل نیکی به هر شکلی که باشد جزئی از خود را به دیگری می‌بخشید و جزئی از دیگری را در خود می‌پذیرید و این پیوندی است اتحادی میان شما... کار نیکتان را همچون علمی خواهید شمرد که تمام زندگی شما را در بر خواهد گرفت و می‌تواند تمام زندگی‌تان را پر کند. همهٔ افکار شما و تمامی بذرهایی که افشانده‌اید و چه بسا فراموش کرده‌اید، بارور می‌شوند و رشد می‌کنند و آنکه آن را از شما گرفته به دیگری خواهد داد و چه می‌دانید که در آینده بشریت چه سهمی

خواهید داشت و این بصیرت حاصل از عمری که وقف این کار شده به تعالی شما می‌انجامد و شما را به مقامی می‌رساند که می‌توانید بذری عظیم بیفشانید و اندیشه‌ای تابناک برای بشریت باقی بگذارید.» (داستایفسکی، *ابله*، ۶۴۸-۷).

۵. فواید رنج از دیدگاه داستایفسکی

تا به حال پذیرفته‌ایم که رنج وجود دارد، اما اکنون پرسش اساسی این است که این درد و رنج چه فایده و کارکردی دارد؟ از دیدگاه داستایفسکی درد و رنج دارای فواید و کارکردهای زیر است.

۵.۱. **رشد و پیشرفت در پس عبور از گذرگاه رنج:** تجربه نشان داده است که انسان‌ها تا زمانی که با مشکلی مواجه نشده‌اند به زندگی و روند عادی آن عادت می‌کنند و دربارهٔ پیرامون خود هیچ فکری نمی‌کنند. تا زمانی که زندگی ما آدمیان به روال عادی خود ادامه می‌دهد شب می‌خوابیم و صبح بیدار می‌شویم و به سر کارمان می‌رویم و به همین ترتیب شب‌ها روز می‌شود و روزها شب، بدون آن که نگاهی ژرف و جامع به همهٔ ابعاد و ساحت‌های زندگی بیفکنیم. ولی همین که انسان با مشکلی مواجه می‌شود به پیرامون خود می‌نگرد گویی که برای اولین بار است که نگاه خود را به سمت جهان معطوف داشته و جهان را دیده است. اساساً در هنگام سختی‌هاست که انسان‌ها با استعدادها و توانایی‌های خویش آشنا می‌شوند و اکثر کسانی که توانسته‌اند زندگی را مغلوب خویش سازند کسانی بوده‌اند که از متن دردها و رنج‌های جامعه برخاسته‌اند. بدون عامل مخالف هیچ‌گونه پیشرفتی وجود نخواهد داشت، چون تا مانعی نباشد تلاشی برای عبور از مانع وجود ندارد. به برکت رنج است که انسان به مجهولات غیرقابل فهم، به دست‌نیافتنی‌ها و معجزه‌ها نزدیک می‌شود و به برکت رنج است که در آن سوی وجود خویش قدم برمی‌افزارد. از نظر داستایفسکی، «یک درد و رنج واقعی امکان دارد که یک آدم ترسو و سطحی را به یک آدم مصمم و ثابت‌قدم بدل کند... و گاه دیده شده است که ابلهان بر اثر یک درد و رنج واقعی و حقیقی فرزانه شده‌اند.» (داستایفسکی، *تسخیرشدگان*، ۱۹۰). در این خصوص، ذکر چند نکتهٔ دیگر خالی از فایده نیست: سعادت آینده را باید با مشقات بی‌پایان خرید. رنج و مصیبت روح را پاک می‌کند (داستایفسکی، *آزردگان*، ۱۰۶). سعادت و نیک‌بختی را در رنج جستجو کن و لاینقطع زحمت بکش و کار کن (داستایفسکی، *برادران کارامازوف*، ۹۱). پریشانی‌های زمینی و

اشک‌های خاکی همه موجب مسرت بشوند و هنگامی که زمین را به عمق یک فوت با اشک خویش سیراب کردید یکباره از همه چیز به وجد می‌آید و غمهایتان انتها می‌گیرد. (ژید، پولزونکوف و داستانه‌های دیگر، ۲۰۹).

۲.۵. حصول معرفت و شناخت در اثر تحمل رنج: داستایفسکی بیان می‌کند که

برخی انسان‌ها برای پی بردن به اعماق وجود خویش رنج را بهترین راهنما می‌دانند. از نظر او انسان در مورد روح خود فقط با گذار از عمق مشقات و غوطه‌ور شدن در گناه به شناخت خویش نائل می‌شود. اشتفان تسوایگ در این باره می‌نویسد: «در آثار داستایفسکی، انسان فقط به خاطر حقیقت خود و برای من سرتاپا انسانی‌اش مبارزه می‌کند؛ برای رفع عوامل بازدارنده و مبارزه در راه حقیقت. هر یک از قهرمانان او از خودش می‌پرسد: من کیستم؟ ارزش من چقدر است؟ در نهایت او مرتبه‌الای وجود خود را در سکون‌ناپذیری، لامکانی، و جاودانگی می‌جوید. او می‌خواهد خود را به مثابه انسانی که در پیشگاه خداوند ایستاده است بشناسد... آن‌ها درصددند که آخرین حد «من» خود را بشناسند و به اعماق وجود خویش دست یابند. به این خاطر خود را به هر پرتگاهی می‌اندازند: از نفسانیت به افراط در کسب لذت و از افراط به سببیت و از آنجا تا به آخرین حد خباثت روح... اما آنها هر اندازه رنج و زحمت بر خود هموار کنند و بیشتر پیچ و تاب خورند، به خویشتن خویش نزدیک‌تر می‌شوند...» (تسوایگ، ۵-۱۴۱)

۳.۵. تحمل رنج، عامل بخشایش گناهان: انسان‌ها با اعتراف به گناه خویش و با

پشیمانی از آن می‌توانند روزنه‌ای از نور بخشش الاهی را در وجود خویش احساس کنند. با مجازات که نمودی از رنج است، انسان می‌تواند کفاره گناهان خویش را بپردازد و خود را پاک گرداند. از نظر داستایفسکی، رنج شرط روانی ضروری برای بخشوده شدن گناهان است. البته بخشوده‌شدنی که در نظر داستایفسکی مهم بود، بخشوده شدن نزد دیگران نبود، بلکه از نظر او بخشوده شدن را فقط با تن سپردن داوطلبانه و حتی جستجوی داوطلبانه رنج می‌توان به دست آورد. در نظر داستایفسکی، رنج بردن برای گناه دیگران کفاره‌ای است که هر فرد مسیحی باید بپردازد. لذا قهرمانان داستان‌های او هر یک به گونه‌ای به دنبال رنج هستند تا شاید بتوانند به رستگاری دست یابند.

استاوروگین قهرمان رمان تسخیرشدگان که ایمان به خدا را از دست داده است و، به تبع آن، معنایی برای زندگی قائل نمی‌شود با خود می‌اندیشد که اگر امتناع از پذیرفتن اصول معنوی ما را متأثر نمی‌سازد، اگر در برابر بازگشت از ایمان دفاعی لازم ندانیم، و

اگر غیر از تمنیات نفس ما چیز دیگری وجود ندارد، پس چرا از برآوردن تمنیات خود هرچه هستند، خودداری کنیم. لذا به خود اجازه می‌دهد تا با خونسردی و آرامش کامل خود را رها کند و تمام چشمه‌های عواطف انسانی را در وجودش بخشکاند. حتی او نمی‌داند چرا به دنیا آمده و در پی دانستن آن هم نیست. افسرده و خسته به زندگی روزانه ادامه می‌دهد و کسالت بر سراسر وجودش غلبه می‌کند. برای رهایی از ملالت روزمره تنوع به هر صورتی که باشد را می‌پسندد، و هرچه روال آرام زندگی را برهم بزند مورد قبول و پسند خاطر اوست. وقتی یک سیلی می‌خورد درصدد تلافی آن نیست و می‌گوید اگر بدین گونه بتوان غضب خود را مهار کرد شادی و سروری بیش از حد تصور در زندگی ملال‌آور حاصل خواهد شد. با بی‌شرمی تمام دزدی می‌کند و این به نظرش لذت‌بخش است. در دوئل خود را مغلوب می‌کند تا خشم و خجلت را در عالی‌ترین درجات حس کند. دخترکی را ابتدا شلاق می‌زند و مورد تجاوز قرار می‌دهد و برای جلوگیری از خودکشی دختر اقدامی نمی‌کند. با وجود این، روح پرتلاطم و ناآرامش به قرار و ثبات نمی‌رسد، لذا به دنبال یافتن امری است که بتواند تسکین تشویش‌های درونی‌اش باشد. فکر سازمان دادن به یک بهشت زمینی مطلقاً او را جذب نمی‌کند و وعده این‌که روزی او شاهزاده شود به نظرش مسخره می‌آید. قتل‌عام‌ها، ساختن یک کندوی کارگری بر خاربه‌های تمدن، برقرار ساختن یک استبداد تازه بر گله اوباش، او را از کسالت‌اش بیرون نمی‌آورد. در نهایت احساس می‌کند که فقط توبه و ندامت می‌تواند او را سبک کند؛ یک پشیمانی با توبه و تحقیر. فکر می‌کند اعترافات خود را چاپ کند تا با خنده و تمسخر و دشنام‌گویی مردم مواجه شود و از این طریق رنج بکشد و تحقیر شود، شاید که بتواند به مکان نور برسد (نک: تراویا، ۴۲۹-۴۳۰).

راسکولنیکف نیز هرچند با اقدام به قتل سعی می‌کند وجود خویش را به اثبات برساند و اخلاق ایدئالی برقرار سازد، اما به ناگاه متوجه می‌شود که آرامش و اعتماد به نفس‌اش را از دست داده است. او که به امنیت و ایمنی مردم می‌اندیشید حال امنیت خویش را از دست داده است. در این زمان است که سونیا او را به خود می‌آورد و به او می‌گوید: «برو وسط چهارراه زانو بزن، اول زمینی را که آلوده کرده‌ای ببوس، بعد به چهار طرف دنیا سجده کن و به صدای بلند بگو: من آدم کشته‌ام! آن وقت خدا زندگی دوباره‌ای به تو می‌بخشد.» (داستایفسکی، جنایت و مکافات، ۶۸۳/۲). راسکولنیکف باید رنج زندان را بر خود بپذیرد تا بتواند نور خدا را که مدتی است در درون‌اش خاموش

کرده است دگرباره روشن سازد. آری اعتراف به گناه بخشی از رنجی است که او را به سعادت می‌رساند. «به باور داستایفسکی در اعتراف است که انسان باطنی و کامل، یعنی انسان خداگونه، از پوستهٔ خاکی‌اش بیرون می‌آید و حقیقت - خداوند - از وجود جسمانی‌اش خارج می‌شود.» (تسوايگ، ۱۴۵).

دیمیتری کارامازوف با این که به بی‌گناهی خویش یقین دارد، بر ضدّ خودش شهادت می‌دهد و به قتل پدرش اعتراف می‌کند. او واقعیاتی را که می‌تواند بی‌گناهی او را اثبات کند، دنبال نمی‌کند و علاقه‌ای هم به این کار ندارد. او بی‌رحمانه منافع خویش را نادیده می‌گیرد، زیرا دیگر با دیدهٔ انسانی دیگر به آن علائق و منافع می‌نگرد. او حتی ذره‌ای در این اعتقادش که رنج او به سزاست متزلزل نمی‌شود. او رنج می‌برد، اگر نه به خاطر مرگ پدرش، پس به خاطر گناهان دیگرش، یا اگر نه به خاطر گناهان خودش، پس به خاطر گناهان دیگران. و چون رنج‌هایش را کفارهٔ عادلانهٔ گناهان‌اش می‌داند، این رنج‌ها او را به رستگاری می‌رساند (هلت کار، ۲۹۱).

۵.۴. رستگاری از طریق رنج: آموزهٔ رستگاری از طریق رنج در آثار داستایفسکی جایگاهی کانونی دارد. وی رنج را از عوامل رستگاری و خوشبختی معنوی می‌داند. وی در رمان *جوان خام* (۶۵۶) رمی‌آورد که «نشو و نمای شما، نشو و نمای معنوی شما، با تحمل رنج و مبارزه در سراسر زندگیتان بدست آمده است.» از نظر او ریاضت و فروتنی و تحمل حقارت، نزدیک‌ترین و امن‌ترین راهی است که ما را به دیار رستگاری می‌رساند. ریاضت آرمان زندگی است. رنج کشیدن همه چیز را تزکیه می‌کند. رنج بردن، زندگی است. به همین جهت قهرمانانی مانند راسکولنیکف و استاوروگین و ایوان که از رنج بردن و تحمل خواری سر باز می‌زنند، دچار جنون و مرتکب جنایت می‌شوند، حال آن که کسانی که رنج را به جان می‌خرند و صبر و تسلیم و رضا پیش می‌گیرند، رستگار می‌شوند. رستگاری از طریق رنج شیوه‌ای است که در آن، فرد با غلبه بر پندار استقلال‌طلبانه، به کشف دوبارهٔ خود در خداوند مایل می‌شود. انسان از طریق رنج به یگانگی راستین با تمامی بشریت دست می‌یابد. «معنای قدسی رنج و تبیین آن در این امر نهفته است که قربانی، بی آنکه بداند، نه فقط برای خودش بلکه همچنین برای دیگران رنج می‌کشد، و نه تنها خودش از طریق رنج رستگاری می‌یابد، بلکه چه بداند و چه نداند به رستگاری دیگران نیز کمک می‌کند.» (Ivanov, 84).

از دید داستایفسکی، رنج‌ها و دردهایی که بر انسان وارد می‌شود روح را تلطیف

می‌کند و باعث کم‌رنگ شدن ارتباطش با عالم مادی می‌گردد. این عدم توجه به عوامل مادی زمینه‌ساز ارتباط با عوالم دیگر می‌گردد. وی در رمان *تسخیرشدگان* می‌گوید: «البته دلیلی ندارد که آدمی سالم ارواح را ببیند، زیرا آدم سالم خاکی‌ترین آدم‌هاست، و احتمالاً فقط می‌تواند به دنبال زندگی خاکی باشد و کمال و نیکی و نظم را بجوید. اما اگر مریض شود، نظم خاکی معمولی ارگانسیمش به هم می‌ریزد، آن وقت احتمال وجود جهانی دیگر برایش مطرح می‌شود، و هرچه مریض‌تر باشد با آن جهان دیگر تماس بیشتری خواهد داشت.» (هلت کار، ۲۸۵).

۶. تحلیل انتقادی آرای داستایفسکی

از آن‌جا که نویسنده این مقاله بنا را بر امانت‌داری و ارائه بی‌کم و کاست آرای داستایفسکی نهاده است، در اثنای مقاله بدون هیچ دخل و تصرف و اظهار نظری به بازگویی نظرات داستایفسکی پرداخته است. اما اکنون نوبت آن است که در حدّ توان با دیدی تحلیلی یا انتقادی به آرای داستایفسکی بپردازیم.

۱- داستایفسکی به خاطر اعتقاد راستینی که در حقانیت ایمان به خدا دارد، مهم‌ترین راه رستگاری آدمی را ایمان به خدا می‌داند. لذا می‌کوشد تمام افرادی که با حذف خدا از زندگی‌شان تن به گناه آلوده‌اند را به پوچی راه انتخابی‌شان آگاه کند و نشان دهد که همه انسان‌ها تنها در سایه ازلی ایمان به خدا به سعادت می‌رسند و آلا نتیجه‌ای جز افسردگی، پوچی، جنون، و خودکشی ندارند. اما با وجود این عقیده عالی، شخص داستایفسکی مورد این اعتراض قرار می‌گیرد که به‌رغم غلبه مبحث ایمان در اکثر آرای وی، آیا خود او فردی مؤمن بوده یا ملحد؟ برخی از مفسران آرای داستایفسکی معتقدند از آن‌جا که او خود در شک بوده و تا انتهای زندگی نیز نتوانسته است خود را از این شک بیرون آورد و به اعتقادی راسخ به خداوند دست یابد، قهرمانان رمان‌های او خود او هستند. ایوان که نمونه بارز شکاکیت به خداست، سویدریگایلف، راسکولنیکف، و... کسانی نیستند جز خود داستایفسکی. آنان بر این باورند که داستایفسکی نیز به مانند اینان نتوانسته است موضوع خدا را برای خویش حل کند. هرچند نگارنده این مقاله وی را از تهمت الحاد بری می‌داند ولی از جهاتی روند زندگی داستایفسکی صحت این اظهار نظر را نشان می‌دهد. شاید اگر وی ایمانی قوی داشت و زندگی خویش را با شک و تردید نمی‌گذراند بهتر می‌توانست بر نقش ایمان به خدا در

جهت‌گیری زندگی‌ای بامعنا تأکید کند.

۲- طریقهٔ بحث داستایفسکی برای اثبات نقش ایمان به خدا طریقه‌ای معکوس است، یعنی در اکثر رمان‌هایش به طور مستقیم بحث نمی‌کند. داستایفسکی رمان‌هایش را با صحبت دربارهٔ زندگی افرادی آغاز می‌کند که یا در اثر شک و تردید و تلاطم باور به خدا دست به قتل می‌زنند، یا به خاطر نیافتن متعلق برتر به انزوا رو می‌آورند و یا خود ادعای برتری و خدایی می‌کنند و دست به اقدام بر ضد آرامش جامعه می‌زنند. اما چون داستایفسکی چنین عقایدی را باور ندارد آن‌ها را با شکست و بدبختی مواجه می‌کند تا به خواننده بفهماند که زندگی حقیقی چنین نیست. ولی به نظر می‌رسد که اگر وی اعتقاد به این امر والا را پررنگ‌تر می‌کرد و از طریق اثباتی به بحث می‌پرداخت به نتیجه‌ای بهتر می‌رسید. برخی اوقات طریق سلبی راه‌گشا است اما همیشه راه‌گشا نیست.

۳- برطبق شیوه‌ای که داستایفسکی برای نوشتن رمان‌هایش برگزیده است در فصل دوم درباب عکس‌العمل‌های آدمی در برابر رنج، با واکنش‌هایی مواجه می‌شویم که عقل سلیم آن‌ها را صحیح نمی‌یابد. این‌که آدمی با تغییر درون می‌تواند با رنج مقابله کند سخنی صحیح است ولی این‌که مثال آن را در تسخیرشدگان و کیریلوف بباییم با اقدام بر ضد خویش، آزردهنده است. شاید اگر تغییر درون را به معنای ایجاد دیدگاهی صحیح دربارهٔ جهان و دانستن این‌که لازمهٔ جهان مادی تراحم آرا و اهداف است و لذا طبیعی است که با ناملایمات مواجه شویم، تلقی کنیم و بنابراین به دیگران حق زندگی دهیم و همه چیز را با خود و برای خود نسنجیم، دیگر خیلی از امور رنج و درد دانسته نشود. و یا این‌که انسان باید جهان بیرون را تغییر دهد، با شورش بر جهان همگام نیست، بلکه ایجاد جهانی بهینه با استفاده از همهٔ امکانات موجود و هموار ساختن جادهٔ زندگی برای خود (نه همیشه برای خود) و دیگران راهی صحیح باشد. راه حل صحیح مورد نظر داستایفسکی زیبا دیدن و زیبا زندگی کردن در سایهٔ باور به خدا است که در آخرین قسمت فصل دوم به آن اشاره شد، اما باز هم می‌بینیم که افرادی چون پدر زوسیما و پرنس میشکین با انتخاب این راه، به سعادت این دنیایی دست نیافته‌اند، چرا که پدر زوسیما که زاهدی وارسته و معلمی مورد احترام برای دوست و دشمن است، در ساعت‌های اولیهٔ بعد از مرگ با بدنی بدبو همه را با این سؤال که «چرا او؟» مواجه می‌سازد، و پرنس میشکین نیز به دیار ابلهان فرستاده می‌شود. اگر واقعیت این است که ایمان به خداوند و اخلاقی زیستن در سایهٔ باور به خدا تنها راه سعادت‌مند شدن است

چرا داستایفسکی با این افراد این‌گونه برخورد کرده است؟

۴- رنجی که داستایفسکی آن را مایهٔ رستگاری می‌داند (در مورد شخصیت‌هایی چون راسکولنیکف، ایوان کارامازوف، و دیمیتری کارامازوف) رنجی است که این افراد در نهایت باید به خاطر ایمان به خدا تحمل کنند، اما به نظر می‌رسد که شخصی که با خداوند آشتی می‌کند نباید این‌گونه حقیر شود. آبروی خود را بردن و با یقین به بی‌گناه بودن خویش خود را به زندان افکندن جالب به نظر نمی‌رسد.

۷. نتیجه

۱- داستایفسکی قائل به وجود رنج در عالم است. از نظر او جهان آمیخته‌ای از خیر و شر است و بشر هیچ‌گاه در زندگی دنیوی مصون از رنج نبوده است. او رنج را از مصائب مسیح اخذ کرده و لذا معتقد است که باید با اختیار و طیب خاطر پذیرفته شود.

۲- از نظر وی منشأ رنج، فقدان ایده و باوری قاطع و معقول در زندگی است. انسان به گونه‌ای آفریده شده است که همیشه در طلب یافتن خداست. حال اگر از یاد ببرد که ذات و سرشت‌اش را به مهر خدا سرشته‌اند، در جهت جستجوی یافتن جایگزینی برای ایدهٔ خدا سرگردان و دل‌پریشان می‌شود. از این رو اصلی‌ترین رنج بشر از نداشتن آرمان و عقیده ناشی می‌شود. انسانی که ایمان را از دست داده رابطه‌اش با جهان و آدمیان گسیخته می‌شود و خود را بی‌کس و وانهاده در جهانی تیره و تاریک می‌یابد. شخصی که باور به خدا را از دست داده دنیا و ماسوا برای او پوچ و بی‌معنی جلوه می‌کند. تکیه‌گاهی برای اتکا نمی‌یابد، هیچ امری نمی‌تواند پاسخ پرسش‌های هستی‌شناسانهٔ او را بدهد. گویی چند صباحی از سر اتفاق به زمین پرتاب شده و در نهایت بعد از مدتی کوتاهی بی‌هیچ اجر و مزدی نابود می‌شود. ناامید از هر تلاشی یا تسلیم زندگی می‌شود یا دست به شورش ناکام بر ضد جهان می‌زند یا خودکشی می‌کند؛ که همهٔ این‌ها به خودی خود به پرتگاه عمیق و دهشتناک نیستی و نابودی می‌انجامد.

۳- اما داستایفسکی که به خدا باور دارد، ایمان به خدا و باور به فناپذیری روح را عامل اصلی معناداری زندگی می‌داند.

۴- داستایفسکی به کمک ایمان به خدا راه‌حلهایی را برای سعادت‌مندان زیستن ارائه می‌دهد. وی راه‌هایی از رنج را اولاً تصحیح نگرش می‌داند. او معتقد است که آدمی باید علاوه بر توجه به شرور و رنج‌ها، به جنبهٔ نیک و خیر زندگی نیز توجه کند. آن‌جاست

که درمی یابد که زندگی آمیخته‌ای از خیر و شر است و لذا نباید از چنین زندگی‌ای همیشه انتظار خیر داشت. ثانیاً باید متوجه باشد که هرگونه حرکتی به سمت ایده‌آل دشواری‌هایی نیز به همراه دارد. ثالثاً با کار سخت است که انسان به سعادت و خوشبختی می‌رسد و قرار نیست که همه چیز برطبق میل انسان انجام شود. رابعاً ما نباید همیشه به خود و منافع خود بیندیشیم، بلکه گاهی لازم است خیر شخصی فدای خیر عموم شود. انسان با در نظر گرفتن این نکات رنج‌ها را مورد پذیرش و قابل تحمل خواهد ساخت.^۱

فهرست منابع

۱. اندرسون، سوزان لی، *فلسفه داستایفسکی*، ترجمه خشایار دیهیمی، طرح نو، تهران، ۱۳۸۵.
۲. تروایا، هانری، *زندگی و نقد آثار داستایفسکی*، ترجمه حسینعلی هروی، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۶۹.
۳. تسوایگ، اشتفان، *سه استاد سخن (بالزاک، دیکنز، داستایفسکی)*، ترجمه محمدعلی کریمی، نشر نی، تهران، ۱۳۸۳.
۴. داستایفسکی، فئودور، *آزردگان*، ترجمه مشفق همدانی، چاپ مروی، تهران، بی‌تا.

۱. دیدگاه اگزیستانسیالیستی فیودور داستایفسکی در باب ماهیت رنج‌های وجودی انسان و شیوه مواجهه با این رنج‌ها و چگونگی معنا دادن به آن‌ها در پرتو ایمان به خدا و جاودانگی، حاوی نکاتی ژرف و بدیع و دل‌انگیز است، ولی بررسی همه‌جانبه و منتقدانه این دیدگاه از منظر ادیان ابراهیمی و به‌ویژه فرهنگ و اندیشه اسلامی و با عطف توجه به آیات قرآن کریم، که به طور عمیقی به این مسئله پرداخته‌اند، مجال وسیع و درخور را می‌طلبد. در تفکر قرآنی نیز انسان به دلیل هبوط از مرحله حضور حضرت دوست در موقعیتی رنج آلود و جانکاه قرار گرفته است. در این طرز تلقی وجود رنج در این ساحت، به منزله یکی از لوازم زیستن در زندان این صاحبان مادی و فراغ از معشوق ازلی پذیرفته شده است (لقد خلقنا الانسان فی کبد). در تفکر قرآنی اگرچه رنج امری متعالی و دارای کارکرد مثبت در تعالی بخشی به روح انسان قلمداد شده است، جنبه طریقت دارد و تنها در پرتو رسیدن به بهشت وصال حضرت حق معنا دار می‌شود. بررسی وجوه تمایز تفکر اسلامی در باب ماهیت رنج، انواع رنج‌های وجودی انسان و نیز شیوه رهایی از این رنج‌ها مجال کافی و وسیع را می‌طلبد که فراتر از حوصله این مقاله است. تنها در این جا به این نکته بسنده می‌کنیم که مبانی انسان‌شناسی خاص قرآنی وجوه تمایز مهمی با تفکر مسیحی-اگزیستانسیالیستی کسانی چون کی‌یرکگور، داستایفسکی، و مارسل دارد و همین وجوه تفاوت، در تحلیل مسئله رنج و نتایج آن‌ها و نیز شیوه مواجهه با این رنج‌ها خودش را نشان می‌دهد. تحلیل مبسوط این تمایزها را به مجال وسیع دیگری می‌سپاریم.

۵. _____، *ابله*، ترجمه سروش حبیبی، نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۳.
۶. _____، *برادران کارامازوف*، ترجمه مشفق همدانی، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۹.
۷. _____، *تسخیرشدگان*، ترجمه دکتر علی اصغر خبره زاده، انتشارات آسیا، تهران، ۱۳۴۳.
۸. _____، *پولزونکوف و داستانهای دیگر*، ترجمه رضا رضایی، نشر آمون، تهران، ۱۳۷۱.
۹. _____، *جنایت و مکافات*، ج ۱، ترجمه دکتر مهری آهی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۳.
۱۰. _____، *جنایت و مکافات*، ج ۲، ترجمه اصغر رستگار، نشر فردا، اصفهان، ۱۳۷۹.
۱۱. _____، *جوان خام*، ترجمه عبدالحسین شریفیان، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۶۸.
۱۲. _____، *خاطرات خانه اموات*، ترجمه مهرداد مهرین، انتشارات دریا، تهران، ۱۳۴۸.
۱۳. _____، *دفتر یادداشت روزانه یک نویسنده*، دوره سه جلدی، ترجمه ابراهیم یونسی، انتشارات بزرگمهر، تهران، ۱۳۷۰.
۱۴. _____، *همزاد*، ترجمه ایرج قریب، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۸.
۱۵. _____، *یادداشتهای زیرزمین*، ترجمه رحمت الهی، کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۱.
۱۶. راه آئین (ذمه پدر یا سخنان بودا)، ترجمه ع. پاشائی، ۱۳۵۷.
۱۷. رستگاری، مصطفی، *داستایفسکی قصه گوی مصائب بی خدایی*، رسش، اهواز، ۱۳۸۳.
۱۸. ژید، آندره، *نقدی بر عقاید و نظریات داستایفسکی*، ترجمه دکتر حمید جرایدی، چاپخانه حدیث، تهران، ۱۳۷۱.
۱۹. کاریاکین، ی.، *بازخوانی داستایوسکی بر اساس نقد جنایت و مکافات*، ترجمه ناصر مؤذن، پیام، تهران، ۱۳۵۳.
20. Ivanov, Vyachslav, *Freedom and the Tragic Life: A Study in Dostoevsky*. Translated by Norman Cameron, Foreword by Sir Maurice Bowra, 1954.